

تاریخ بازنده

(نقدی بر "تاریخ زنده"، نوشته حسین مرادیگی)

شعب زکریائی

بخش سوم

"محفل بی ضبط و ربط"

چنانکه پیشتر گفتیم، یکی از مؤلفه‌های مجموعه پرتناقض "تاریخ زنده" کوشش در جهت القای این امر است که کومه‌له تشکیلاتی معلول و بیمار بوده که با ظهور طبیعی حاذق چون منصور حکمت از انواع بلایا نجات یافته است: "منصور حکمت ... تلاش بسیار هرکولی (!) کرد که با کار مداوم و اقماعی خود رهبری کومه‌له آن دوره را در حل این مشکلات یاری دهد و یاری داد" (ص ۳۰۸، همه جا پرانتزها و خطوط تأکید از من است مگر خلاف آن گفته شده باشد).

اما کومه‌له در زمان شاه تا انقلاب ۵۷ و اعلام موجودیت علنی، از نظر ایشان نه تنها یک تشکیلات بیمار بلکه اصلاً تشکیلات نیست و فقط یک "محفل" است! مثلاً: "این محفل (اولیه) برای ما در حکم مرکز سیاسی‌ای بود که دیگر محافل به دور آن شکل می‌گرفتند" (ص ۳۵).

ایشان در مورد خصوصیات محفل و اینکه چرا مرتباً تشکیلات ما را در زمان شاه محفل می‌نامد هیچگونه توضیحی نمی‌دهد. بنابراین من مجبورم در حالیکه تعریف جامعه‌شناسانه دقیقی از این کلمه را هم ندیده‌ام، معنی‌ای را که عرفاً و بطور تقریبی برای ما قدیمی‌ها در بر دارد بیاورم.

اولین نکته‌ای که در مورد کلمه مزبور به ذهن متبادر می‌شود اینست که محفل از آن رو محفل است که تمایلی به گسترش خویش نداشته و برعکس حصار به دور خود می‌کشد تا خود را در برابر "اغیار" مصون بدارد. بنابراین تعداد اشخاص موجود در یک محفل اندک است و از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند و از همین رو خصوصیت دوم آن اینست که به انضباط سخت و سازماندهی پیچیده‌ای برای تأمین و تنظیم روابط اعضا با یکدیگر و با بیرون نیازی ندارد؛ ثالثاً محفل در مقایسه با یک سازمان سیاسی پیکارجو و متعهد، بیشتر دارای حالت انفعالی و نا متعهد یا کمتر متعهد است و بنابراین خصلت و خصوصیت اصلی فعالیت و حیات اجتماعی اعضای محفل در خارج محفل رقم زده می‌شود تا از طرف خود محفل. چنانچه محفل یا محافلی مورد بحث باشند که در درون یک تشکیلات معین از تجمع افرادی دارای علائق، خواستها و یا منافع مشترکی ورای (نه الزاماً علیه) سیاست و برنامه تشکیلات پدید آمده باشند، باز هم همان حالت ذکر شده صدق می‌کند مگر اینکه آن "تشکیلات" در واقع مجموعه‌ای بی در و پیکر از افراد و محافل مسامحه‌کار، غیر جدی، بی‌افق و نا متعهد و سست پیمان باشد که در آن صورت چنانچه تنش به تن رژیم دیکتاتوری نیز بخورد، دو ماه سهل است دو هفته هم دوام نخواهد آورد.

حال با توجه به توضیح مختصر فوق، وضعیت کومه‌له را (که در آن هنگام هنوز نامی نداشت) بررسی کنیم: ابتدا، برای نشان دادن ابعاد و اندازه تشکیلات کومه‌له در زمان شاه لازم نیست زیاد دور برویم؛ کافیه به خود کتاب "تاریخ زنده" مراجعه کنیم و فقط تعداد شهرهایی را که این "محفل" در آن وجود داشته است بشماریم. از قول ایرج فرزند میگوید: "ما تقریباً در همه شهرهای کردستان ایران و در دیگر نقاط ایران از جمله تبریز، رضائیه (ارومیه فعلی)، کرمانشاه، همدان، اسدآباد و بویژه تهران، فرد ویا یک دو محفل متصل به هم، عمدتاً در میان روشنفکران و بعضاً در میان کارگران، داشتیم." (ص ۴۸). و همینطور خود حسین مراد بیگی اظهار میدارد: "دیگر محافل ما عمدتاً در شهرهای تبریز، سنندج، کامیاران، مریوان، دیواندره، مهاباد، نقده، اشنویه، بوکان و سقز و بانه بودند." (ص ۵۰)

تا اینجا تعداد شهرها می‌شود شانزده (۱۶) تا (ما هم اصفهان و مشهد و یکی دو شهر لرستان را که در کتاب نیامده بحساب نمی‌آوریم). حال بگذارید ببینیم در هر کدام از شهرها وضع از چه قرار بوده است. باز هم کتاب مربوطه تا حدودی به کمک ما می‌آید: "محمد حسین کریمی مسئول محافل شهر سقز نیز بود... من در تبریز با جعفر شفیعی و رفقای دیگری از جمله حامد ظاهری، ابراهیم عزیززاده، ایوب نبوی، حسن شمسی، جمال رحیم زاده و بعدها از طریق عمر ایلخانی زاده، بعد از آزادی از زندان، با محسن رحیمی و ... آشنا شدم. این مجموعه و تعداد دیگری که به هر کدام از این رفقا وصل بودند، محافل آن زمان ما در شهر تبریز را تشکیل میدادند... جعفر شفیعی با سعید ملاپور و یکی دو نفر دیگر یکی از محفل‌های شهر بوکان، مرتبط بود... رفقای دیگری... چند محفل جداگانه را در مهاباد و اطراف آن بوجود آورده بودند... اینها و دهها نفر دیگر که من اسامی آنها را بخاطر ندارم جزو محافل آن دوره بودند... در هر حال، در آن دوره رفقای "تشکیلات" در واقع کادرهای اصلی آن، هر کدام روابط متنوعی داشتند و تعداد زیادی کارگر و زحمتکش و روشنفکر را در شهرها و روستاهای اصلی کردستان ایران بخود جذب کرده بودند. حامد ظاهری در بانه با عده ای دیگر از جمله جمال رحیم زاده و دیگر رفقای که در سال ۵۲ با هم دستگیر شدیم، چند محفل را تشکیل داده بود" (صفحات ۵۰ و ۵۱).

بنابراین به سادگی (با ضرب کردن تعداد شهرها در عدد ۲ و یا بیشتر) معلوم می‌شود که تعداد "محفلها" باید بسی بیشتر از ۱۶ تا (تعداد شهرهای ذکر شده) بوده باشد. حال به قول معروف تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. چنان "محفل" یا "محافل" عظیم-الجثه‌ای در کجای جهان یافت خواهد شد بجز در اوام ضد تاریخی حزب حکمیستی؟! این چه محفلی است که علیرغم همه رنجها، شکنجه‌ها و زندان‌ها، سرسختانه در تلاش برای گسترش خویش است و گسترش نیز می‌یابد و فداکاری و از خودگذشتگی پایدار و نمونه‌واری در مصاف با دیکتاتوری شاهنشاهی و در دفاع از منافع توده‌های کارگر و زحمتکش از خود نشان میدهد؟

اگر تشکیل شدن خود را در بوق و کرنا نمی‌کند و آرام و عنوان را مسأله مبرم خویش تلقی نمی‌نماید، این امر اتفاقاً از درک اوضاع واقعی و نهایت احساس مسئولیت در تدبیر برای ادامه کاری تشکیلات سرچشمه میگیرد نه علاقه به خرده کاری و سنن محفلیستی و از این قبیل (آنچنانکه در "تاریخ زنده" آمده). اینکه نامی روی تشکیلات نگذاریم، تصمیمی آگاهانه بود برای اینکه بعنوان یک سازمان، هدف ساواک واقع نشویم و مأموران بدنبال کروکی تشکیلاتی و لذا در پی یافتن همه افراد موجود در آن نباشند؛ و بنابراین - نسبت به حالتی که ساواک مطمئن بود بایک سازمان طرف است و تمام نیروی خود را برای متلاشی کردن آن و دستگیری تمام اعضای آن تا به آخر بکار میانداخت - کمتر مورد تعقیب و شکنجه و ضربه قرار گیریم. و واقعاً هم ساواک در تمام آن سالها هرگز نفهمید که با یک تشکیلات دارای مرکزیت، ادامه کار و مصمم طرف بوده است.

بدیهی است که من نمیخواهم از این امر فضیلتی بسازم و چنین حکمی بدهم که گویا همه جا و در همه حال و در همه زمانها مکتوب
نساختن و اعلام نکردن اهداف و نام و ضوابط تشکیلاتی سازمان در چارچوب فعالیت در کشور دیکتاتوری و سرکوب، کاری است
درست. خیر، منظور من اینست که بگویم صحت و سقم و ارزش واقعی هر کار و فعالیتی را باید در متن تاریخی آن و نسبت به دیگر
جریانات و فعالیتهای همان دوره سنجید نه با عقلیت کنونی و نسبت به اوضاع کنونی؛ و بطریق اولی نه با معیار "عقلیت" (در واقع بی
عقلی) کنونی از نوع "حقیقت مطلق" حکمیستی!

با عقلیت کنونی میتوان همیشه اشتباهات کوچک و بزرگ و حتی گاهی خنده آور و یا تأسف باری در فعالیت گذشته خویش یافت
که قطعاً تکرار آنها دیگر برای هیچ انسان عاقلی (یعنی کسی که به اشتباهات گذشته خود واقف شده) مجاز نیست و همین منشأ
تجربیات انسانی برای انجام فعالیتهای هر چه بهتر و پربارتر و هر چه کمتر اشتباه آمیز رو به آینده است و چنین پروسه ای در سیر فعالیتهای
انسانی هر گز پایان پذیر نخواهد بود.

این سازمان کنگره مؤسسی ندارد (و همه تشکلهائی که در نسل ما در شرایط اختناق رژیم شاه پدید آمدند چنین بودند!) ولی اگر
دیدۀ حقیقت بین-که نه ظواهر خیره کننده و احتمالاً فریب دهنده، بلکه راستی و عمق قضایا را میجوید و تشخیص میدهد- در کار باشد،
متوجه میشویم که در واقع نوعی "کنگره مؤسس" هم وجود داشته است؛ با این تفاوت که کنگره ای بوده است اعلام نشده و چندین
سال هم طول کشیده است! پس بگذارید قبل از ادامه بحث، از شرایط "کنگره مؤسس"، مسائل مطرح شده در آن، "شرکت کنندگان"
در این "کنگره" و اهدافی که پیش روی خود قرار میدهند چند سخنی بسیار مختصر (نه بقصد تاریخ نویسی) بگوئیم:

ما هم چون دیگران محصول جامعه خود بودیم. توسعه سرمایه داری در ایران و رشد سریع جمعیت کارگران مزدی بویژه پس از
اصطلاحات ارضی دهۀ ۴۰، بیش از پیش وضعیت طبقه کارگر و مسائل این طبقه را در رابطه با صاحبان سرمایه و دولت آنها به جلو
صحنه معضلات اجتماعی سوق میدهد. در عین حال تعداد تحصیل کردگان تا حد ورود به دانشگاه ها از سرتاسر ایران، از جمله مناطق
کردنشین نیز افزایش فوق العاده ای می یابد. بسیاری از دانشجویان کرد زبان چه تحت تأثیر محیط سیاسی-روشنفکری موجود در
دانشگاهها (عمدتاً در تهران) و چه تحت تأثیر محیطی که از آن برخاسته بودند (کردستان)، از توجه به مسائل سیاسی و اجتماعی بر کنار
نمی مانند و کسانی که در تکامل فعالیت خویش، خود را در "سازمان" همراه یکدیگر می یابند، آنهایی هستند که آزادی توده های کارگر
و زحمتکش از هر گونه ستم و استثمار را سرلوحه اهداف و اعمال خود قرار داده اند. انتخاب این هدف و اتخاذ چنین موضعی تنها ناشی
از حضور فرایندۀ طبقه کارگر در جامعه نیست، بلکه متأثر از تلاش جهانی جنبش کمونیستی نیز هست. از اینروست که این تشکیلات،
هدف خود را سوسیالیسم (سلب مالکیت و حاکمیت از بورژوازی و برقراری حکومت کارگری و مالکیت اجتماعی) و در نهایت
کمونیسم (جامعه آزاد شده از تضاد طبقاتی) قرار میدهد. اما "که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها!" حتی شناخت مقدماتی ای از
سوسیالیسم و کمونیسم و اینکه مارکس و دیگر پیشینیان ما در این باره چه گفته اند در سرزمین بایر استبداد آریا مهری آسان بدست
نمی آید. هر بحث سیاسی که بویی از مخالفت با رژیم بدهد، هر تحویل و تحول کتاب یا جزوه و نوشته ای که پاسخی و رای منافع طبقه
حاکم به مسائل اجتماعی در برداشته باشد، برای انجام دهندگان آن در صورت لو رفتن، عمر در طلب دارد (در سالهای آخر رژیم پهلوی
مجازات داشتن تنها یک کتاب "ممنوعه"، تا حبس ابد بالا رفت). بعلاوه بتدریج معلوم می شود که ایده ها و تفاسیر گوناگونی از
کمونیسم و سوسیالیسم و راه رسیدن به آن وجود دارد.

شواهد و علائمی به ما میرسد مبنی بر اینکه، جامعه شوروی اصلاً سوسیالیستی نیست و اینکه پس چگونه جامعه ایست، هم‌منظری‌ای در میان مارکسیست‌ها در دنیا وجود ندارد. شواهدی که ما را در مورد سوسیالیستی بودن شوروی به تردید می‌اندازد، از آنجا که تقریباً هیچ‌گونه اطلاعاتی از اوضاع داخلی آن به بیرون درز نمی‌کند، اساساً مبتنی بر سیاست‌های بین‌المللی این کشور است؛ و وجود احزاب نوکر از نوع حزب توده که در پی منافع دولت شوروی از کثیف‌ترین حکومت‌های دیکتاتوری دفاع می‌کنند یکی از مهمترین فاکتورهاست. سربرآوردن و علنی شدن اختلاف بین چین و شوروی و افشاگری اولی از رویزیونیسم مسلط بر حزب کمونیست شوروی، ضمن اینکه چین بعنوان یک کشور جهان سومی یک انقلاب عظیم و پیروزمند ضد امپریالیستی - ضد فئودالی را پشت سر گذاشته است، تأثیر خود را بر ما و بسیاری دیگر از چپ‌های جهان در قطع هرگونه امید نسبت به حزب و دولت حاکم در شوروی و بجای آن امید و سمپاتی نسبت به چین و نظرات مائو بر جای می‌گذارد. بطور خلاصه ما در آنگام که در سنین اولیه حرکت و فعالیت سیاسی خود هستیم در یک دوران برزخی به سر می‌بریم که سوالاتی را هنوز پاسخ نگرفته با سوالات دیگری مواجه می‌شویم: در ایران اصلاحات ارضی‌ای از "بالا" آغاز گشته که ما نمی‌توانیم سریعاً اینرا تشخیص دهیم که آیا این اصلاحات به تسلط کامل مناسبات سرمایه داری منجر خواهد شد و یا روابط نیمه فئودالی در آن به حیات خود ادامه خواهد داد. بنابراین راه انقلاب چین (که یک وجه آن مبارزه دهقانان علیه اربابان زمیندار و دولت حامی آنها بود) نیز همچون یک آلترناتیو احتمالی ذهن ما را به خود مشغول می‌دارد. همینطور وضعیت سوسیالیسم و جنبش کمونیستی که در واقعیت امر در یک حالت تفرقه و بحران بزرگ قرار گرفته است، هیچ ایده و حرکت راهگشائی در سطح جهانی ارائه نمی‌دهد؛ و تنها نیرو و امید جوانی همراه با حضور جنبش‌ها و حرکات گوناگون آزادی‌خواهانه اجتماعی در سطح جهان، منطقه و ایران است که ما را از دچار یأس شدن نسبت به دستیابی به هدف نهائی باز داشته و امیدارد که سرسختانه از تلاش و جستجو باز نایستیم.

بنابراین باتوجه به خوشبینی ایام جوانی که هدف نهایی را علیرغم آن اوضاع نامساعد هنوز چندان دور نمی‌دیدیم، باید گفت که ابهامات و سوالات پاسخ نگرفته برای ما عمدتاً حول راه رسیدن به سوسیالیسم و عبارت دیگر این بود که آیا قبل از آن، جامعه نیاز به طی مراحلی دارد یا خیر و اگر دارد چه مراحلی؟ مثلاً تحت تأثیر انقلاب چین که تحت رهبری حزبی بنام کمونیست (یعنی حزبی که آرمان نهایی خود را جامعه‌ای فارغ از استثمار و ستم طبقاتی اعلام کرده) انجام گرفته بود، نه تنها ما بلکه تمام چپ‌های جهان - بویژه چپ‌های کشورهای جهان سوم و تحت سلطه - در جستجوی یافتن تشابهاتی بین جامعه خود و جامعه چین قبل از انقلاب و بنابراین احتمال پیمودن راهی شبیه به چین در حرکت جامعه به پیش و به سوی سوسیالیسم بودیم. با تمام این احوال ما در مسائل فوق‌الذکر هرگز دنباله‌رو، وابسته یا سرسپرده هیچ حزبی، هیچ کشوری، هیچ "لیدری" (از جمله مائو رهبر حزب کمونیست چین) و هیچ "ایسمی" نشدیم و در عین حال با وجود بسیاری سوالات پاسخ نگرفته هرگز قطب‌نمای رهنمای خود را که عبارت از قرار گرفتن در صف کارگران و همه ستمدیدگان در مبارزه برای کسب آزادی و سوسیالیسم بود از دست ندادیم. این شرط مهمی بود که شما نفعی در بقای سیستم موجود نداشته باشید (یا نفعی برای خود قائل نباشید) تا اختلاف فزاینده طبقاتی، بحران و ناامنی اجتماعی، آنهائیکه بیشتر کار می‌کنند و کمتر میگیرند و تا آخر عمر مجبور به رنج کشیدن هستند و ... بی حرمتی و ارعاب و شکنجه نسبت به انسانها را ببینید، علیه آن بایستید و خواهان اتحاد همه انسانهای رنج دیده و تحقیر شده و گرفتار شده در زنجیر اقلیتی میلیاردر و مقتدر شوید و همه را به مبارزه برای دستیابی به دنیائی عادلانه تر فرا بخوانید.

بدین ترتیب در این جامعه پیچیده و پر از ظلم و بیداد، عده‌ای که رنج مردمان دیده اند و یا رنج‌های کشیده اند، همراه با اندک شنیده‌ها و خواننده‌هایی از پیشینیان، در گورستان سیاسی‌ای که اسمش سلطنت پهلوی است، در حالیکه اکثراً تازه پای از سن بیست

سالگی بیرون نهاده اند (و تجربیات سیاسی شان نزدیک به صفر است) ، طی چندین سال که همگی یکدیگر را کم و بیش شناخته، هم- نظر و هم‌هدف شده و به لزوم متشکل شدن پی برده‌اند، یکدیگر را در صف مشترکی علیه استبداد و بیعدالتی می‌بایند. این عده برای هر حرکت، هرگونه مطالعه و هر تکاپوی اندیشه، هر ارتباط پیکارجویانه انسانی در برابر ظلم و کهنه پرستی و ... سدی در مقابل خود می بینند: دستگاه شکنجه و سرکوب و استبداد و اختناق رژیم شاه. از اینرو جمع مزبور تا آنجا که عقلش در آن هنگام قد میدهد خود را برای رویارویی با دستگاه سرکوب پهلوی نیز آماده می‌کند. یعنی خود را نه یک جمع موقت معترض کم‌حوصله که تحمل حتی چند هفته و یا چند ماه مبارزه را نداشته باشد (محفل؟)، بلکه یک سازمان مخفی ادامه کار و متعهد برای سالهای سال مبارزه تعریف می‌کند. این یک سازمان "اطلاعیه" ای و کاغذی نیست (تحت دیکتاتوری‌ترین رژیمها هم میتوان سازمانهایی با عمر چندروزه تشکیل داد و مردم را طی یک اطلاعیه به پیوستن به این "مرکز جهان" برای سرنگونی رژیم در چند روز آینده و انقلاب قریب الوقوع سوسیالیستی فراخوان داد). این تشکیلی است که به کمبودهای خود و پرخطر بودن راه واقف است، بنابراین نمیخواهد حباب روی آب باشد بلکه تصمیم می‌گیرد که مخفیانه خشت روی خشت بگذارد؛ با این امید که سرانجام "...موجی در موجی می‌بندد، بر افسون شب می‌خندد (و) با آبی‌ها می‌پیوندد" (فکر میکنم از زنده یاد سعید سلطانپور رزمنده تسلیم‌ناپذیر راه آزادی است).

بدین ترتیب - چنانچه بخواهیم بدون وارد شدن به حواشی و جزئیات پیچیده مناسبات سیاسی و شخصی آدمها و درجه فعالیت و میزان نقش افراد، توصیفی ساده‌شده و تقریبی از نحوه متشکل شدن اعضای اولیه کومه‌له ارائه کنیم - پس از یک بحث و گفتگو و مطالعه ("کنگره" موسس) چندین ساله، در سال ۱۳۴۸ یک کمیته مرکزی "متولد" می‌شود که تعداد آن چهار نفر است و بنابراین تا مدتی بین اعضا "مرع" نامیده می‌شود. این کمیته نام افراد خود را - که عبارت از رفقا فواد مصطفی سلطانی، محمد حسین کریمی، عبدالله مهتدی و مصلح شیخ الاسلامی است - به بقیه اعضا اعلام نمی‌کند ولی بعضیها حدس می‌زنند و یا میدانند که چه کسانی هستند. این جمع که در دعوت دیگر رفیقان به فعالیت متشکل و جدی و ادامه‌دار پیشقدم شده است، دیگران را در یک فاصله کوتاه (چند روزه یا چند هفته نمیدانم) به عضویت در آورده و در حافظه خود در فهرست نام اعضا ثبت می‌کند. این عده عبارتند از: صدیق کمانگر، ساعد و طندوست، ایرج فرزاد، یدالله بیگلری و شعیب زکریائی. در همین احوال، مصلح (بدون پرسش از بقیه اعضا مرکز که بهمین خاطر مورد انتقاد آنها قرار می‌گیرد) برادر بزرگتر خود فاتح را (که همگی ما ایشان را میشناختیم و مورد احتراممان نیز بود و در آن بحث و جدلهای چند ساله نیز شرکت داشت) به عضویت قبول می‌کند.

از آن پس دیگر ارتباط و تبادل کتاب و جزوه و بحث و جدل، تحت قاعده و نظمی در می‌آید (خواه برای جدی شدن و بهتر شدن حاصل کار و خواه برای مخفی کاری و کم کردن احتمال ضربات ساواک) و دیگر هر کس - چه در دوران دانشجویی و چه پس از آن - معجزا به ارتباطات دلبخواهی با هر رفیق عضو یا حتی غیر عضو نیست. گزارش دهی و انتقال تجارب بصورت وظیفه تشکیلاتی در می‌آید.

این سازمان را مجموعه بسیار وسیعی از انسانها، از افرادی که در یک قدمی عضویت هستند گرفته تا افراد دارای گرایشات سیاسی و توان مبارزاتی متفاوت (عمدتاً کرد زبان و تعدادی فارس و ترک) احاطه کرده است. از میان اینها بتدریج و در زمانی نه چندان طولانی کسان دیگری به عضویت در می‌آیند. از جمله: عطا رستمی، حسین مرادیگی، ابراهیم علیزاده، عمر ایلخانی‌زاده، طیب عباسی روح‌اللهی، جعفر شفیع، سعید یزدیان، محسن رحیمی، سعید معینی (خانه)، یوسف اردلان، ایوب نبوی، حسین پیرخضری، ... اما باید به این نکته نیز اشاره کرد که در طول حیات سازمان تا حتی مدتی پس از انقلاب ۵۷، در واقع تعداد رفقای بیشتری نسبت به تعداد اعضا رسمی در

تشکیلات وجود دارند که همچون یک عضو فعالیت می‌کنند ولی بعنوان عضو اعلام نشده و پذیرفته نشده‌اند. این امر عمدتاً بخاطر وسواس زیاد تشکیلات در پنهانکاری و در عین حال طولانی بودن زمان آزمایش و اطمینان از ثابت‌قدمی سیاسی است و این خود عکس‌العملی طبیعی در برابر رژیم شکنجه و زندان و کلاً سختی‌های راه پرنج و خطر است که گاه بدون اینکه فردی یا تشکیلاتی عمدی در آن داشته باشد احتمال زیاده‌روی هم در آن موجود است.

یکی از ملاکها و معیارهای ثابت‌قدمی و تعهد سیاسی و آرمانی تحت شرایط موجود در رژیم شاه، آماده شدن برای مقابله با رنج شکنجه و زندان در صورت دستگیر شدن و مقاومت تا پای جان برای لو ندادن رفیق و حفظ اسرار تشکیلات در برابر دژخیمان ساواک آریامهری بود. ملاک دیگر این بود که آیا رفیق ما (اگر منشأ غیر کارگری داشت) حاضر است با کارگران و دیگر زحمتکشان چنان آمیخته شود (خواه از طریق کارگر شدن و خواه طریق دیگر) که آنها به او اعتماد کرده و او را همچون رفیق و یاور نزدیک خود بدانند یا خیر. بدین ترتیب شغل و تأمین معیشت برای همه ما در حاشیه و یا در خدمت فعالیت سیاسی قرار گرفت.

"انتقاد و انتقاد از خود"ی که در تشکیلات ما (چه میان اعضا و چه مجموعه احاطه کننده آن) پا گرفت، اساساً کارکردی در رابطه با معیارها و وسوسه‌های فوق‌الذکر داشت. بدیهی است که در امر "انتقاد و انتقاد از خود" گاهی حسادت، خودخواهی و خودبزرگ‌بینی و دیگر اخلاق ناپسندی که در جامعه وجود دارند ایفای نقش می‌کرد، ولی در مجموع در شکستن مرزهای فاصله و رشد رفاقت عمیق و صمیمانه - مخصوصاً در شرایطی که به دلیل اختناق و یا ضرورت‌های شغلی و معیشتی، افراد تشکیلات بطور روزمره در فعالیت مشترک و علنی سیاسی کنار هم نبودند - بسیار موثر بود. این کار که هزارچند گاهی بین آن تعداد رفیقانی که در رابطه حوزه‌ای و یا وسیع تر با هم بودند انجام می‌گرفت، در واقع نوعی تجدید عهد و پیمان در برابر یکدیگر و در جهت تقویت روح همفکری و همبستگی و اعتماد و شرف سیاسی، روح شجاعت و مقاومت و از خودگذشتگی در برابر شکنجه و زندان و مایه گذاشتن از راحت طلبیها و منافع شخصی به نفع امر مبارزه‌ستریک متحدانه بود.

و برآستی چه سلاح دیگری جز عهد و پیمان به مبارزه مشترک در راه آرمان مشترک انسانی می‌توانست در برابر شکنجه دژخیمان و سختی‌های راه از ما یک تشکل مصمم بسازد که با ره‌توشه‌ای اندک "قدم در راه بی‌برگشت" بگذارد.

در اواسط سال ۱۳۵۳ که تعداد زیادی از زفقای قدیمی دستگیر شدند (اعضا: سعید یزدیان، طیب عباسی روح‌الهی، فواد مصطفی سلطانی، ایرج فرزاد، عبدالله مهدی، شعیب زکریائی)، با اینکه تقریباً همه ما یکدیگر را میشناختیم و به نوعی با یکدیگر مرتبط بودیم و همزمان زیر شکنجه قرار گرفته بودیم، با اینحال (بدون اینکه قبلاً هیچ توافقی با هم کرده باشیم) هیچ‌کدام هیچ رابطه‌ای را با یکدیگر بجز آنکه ساواک قبلاً بدان پی برده بود بروز ندادیم. این امر برای کسیکه با دژخیمان ساواک سروکاری پیدا نکرده و از شیوه کار آنها بی‌خبر بوده باشد، شاید قضیه‌ای بی‌اهمیت و پنهانکاری‌ای غیر ضروری جلوه کند، اما در واقع چنین نیست. هر فرد پس از دستگیری (که بعلت اقرار فرد یا افراد دیگری در زیر شکنجه، به سراغش می‌رفتند) با دو آلترناتیو روبرو میشد؛ بدون اینکه علت دستگیری را و اینکه چه کسی نام او را برده است ذکر کنند، از او می‌خواستند که یا همه چیز را بگوید و یا تحت شکنجه همه چیز را از زیر زبانش بیرون بیاورد. و این شکنجه‌ای بود که برای کسیکه مقاومت را برمیگزید، مرگ بین دو ضربه کابل چنانچه قابل دسترس و ارادی بود، آسانترین و مطلوبترین راه نجات بود. اما از آنجا که مرگ به آن زودیها به سراغ انسان نمی‌آید (و معمولاً در شکنجه‌ها هیچ وسیله خودکشی‌ای نیز پیدا نمی‌شود)، میبایست آنقدر مقاومت کنید تا شکنجه‌گران مطمئن شوند که حرفی ندارید و یا هرگز حرفی از شما بیرون نخواهند کشید، مگر اینکه فرد اقرارکننده را با شما روبرو سازند. همه ما اعضا چنین کردیم و حتی نام یک نفر را که پیشتر لو

نرفته بود بروز ندادیم. حال فردی را که دارای روابط وسیعتری یعنی بیش از یکنفر بوده در نظر بگیرید که در حالیکه پرونده فعالیتش از نظر ساواک بسته شده و دیگر ضرورتی برای ادامه بازجویی و شکنجه نمانده، یکی از مرتبطين با او که به علتی از علل دستگیر شده، خواه از روی حدس و گمان (که شاید رفیقش نام او را قبلاً برده باشد) خواه بخاطر پایان یافتن قدرت تحمل شکنجه، به ارتباط خود با رفیق قبلاً دستگیر شده اش اقرار کند. باز هم همان پروسه از سر نو شروع می شود. زنده یاد سعید یزدیان تا آنجا که بخاطر هست چهار یا پنج نوبت در فواصل نه چندان زیاد از یکدیگر از سوی افرادی که بدنال هم دستگیر می شدند و زیر شکنجه های جانفرسا مقاومتشان درهم میشکست، لورفت (اینها کسانی بودند که فقط با خود سعید ارتباط داشتند). او هر بار از زندان قصر فرا خوانده شد و تحت شکنجه های فوق طاقت انسانی قرار گرفت ولی هر بار تا هنگام روبرو شدن با شخص اقرار کرده و بجز اطلاعات لو رفته چیزی نگفت. آخرین بار قدرت ادامه مقاومتش درهم شکست و چند نام باقی مانده از رفیقان مرتبط با خود را که هنوز دستگیر نشده بودند بر زبان راند. از اینجا میتوان تصور کرد که اگر ما افراد دستگیر شده فقط بخاطر حدس و گمان نام آن دیگری را (که میدیدیم دستگیر شده و زیر شکنجه است و ممکن است نامی از این یکی ببرد) بخاطر پیش گیری از شکنجه شدن احتمالی خود، ذکر می کردیم، چه عواقبی احتمالی در انتظار هر کدامان بود.

در هر حال عدم مقاومت و زبان به اقرار گشودن هر یک از ما میتوانست مستقیماً به دستگیری و شکنجه و زندان دهها رفیق دیگر منجر گردد. ولی همچنانکه پیشتر گفتم هیچکدام از ما در اینکه نام آن دیگری را (همانگونه که نام دستگیر نشده ها را) نبریم، تردیدی به خود راه نداده بودیم. مدتی پس از این ماجرا، زنده یاد سعید معینی (خانه) در حالیکه جزوهای همراه داشت، بطور اتفاقی در یکی از شکارهای خیابانی مأموران ساواک در تهران دستگیر میشود (خبر آن چندی پس از دستگیری از طریق زندانیانی که به زندان قصر فرستاده میشدند به ما رسید).

سؤال: "این جزوه را از که گرفته ای؟"

جواب: "آنها در پارک شهر پیدا کرده ام."

قریب به یکسال و نیم زیر شکنجه قرار گرفت و جواب همان بود. چنین بود که این یار عزیز داغ ننگ و ذلت بر قلب شکنجه گران کوبید، نه نامی از رفیقان بیرون زندان برد و نه هرگز به دل کسانی از ما که در زندان بودیم و قبلاً او را میشناختیم خطور کرد که ممکنست نامی از ما ببرد. روز پیشمرگ کومهله (روز جانباختن "خانه" به دست ارتش بعث در کردستان عراق) حقیقتاً براننده یاد اوست.

منظور من از یاد آوری همین فوق العاده مختصر، نشان دادن گوشه هایی از روح انضباط و همبستگی تشکیلاتی، جانبازی در راه آرمان انسانی و حفظ رفیقان همزیم، استقامت و پایداری در برابر دشمنان آزادی در میان سازمان کومهله در زمان شاه است. این خصوصیات از هیچ منبع نبوغ ابدی به تشکیلات تزریق نشد، بلکه حاصل جنبه های گوناگون مبارزه مشترک، حاصل بحثها و جدلها، مطالعه، گزارش-دهی، انتقاد و انتقادپذیری رفیقانه و ... در جهت همدلی و همزیمی با توده های کارگر و زحمتکش و فراموش نکردن پیمان مبارزه در راه اهداف عالی انسانی و رهایی همه ستمدیدگان بود.

حسین مراد بیگی در " شیوه نوین " تاریخ‌نویسی خود تصویری کاملاً معکوس و تاریک ارائه کرده است (به نقل قولهای بخش اول مراجعه کنید). جالبست که ایشان در حالیکه در "سازمان" نامیدن چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق، تردیدی بخود راه نمیدهد، اما همانطور که دیدیم تشکیلات کومه‌له را- که دارای ادامه کاری بیشتر از دیگر سازمانها، دارای مرکزیت و دارای شبکه‌های مخفی مرتبط با یکدیگر در تقریباً تمام شهرها و حتی بخشها و تعداد زیادی از روستاهای کردستان بعلاوه تعداد زیادی از دیگر شهرهای ایران گسترده شده بود- "محفل" مینامد! حال برای اینکه ببینیم چگونه در خواص این "محفل" داد سخن میدهد نمونه زیر را انتخاب می‌کنیم:

پس از توضیحاتی در مورد شکل‌گیری اولیه تشکیلات به نحوه کنار گذاشته شدن دو عضو اشاره می‌کند (که بعدها یکی از آنها یعنی فاتح شیخ الاسلامی عضو فعال مرکزیت ح.ک.ک.ا. میشود):

"بعد از مدتی فاتح شیخ الاسلامی بشکلی محفلی (۱) کنار گذاشته می‌شود بدون اینکه این مسأله حتی به او اطلاع داده شود. پیش او طوری وانمود میشد که گویا دیگر تشکیلاتی در کار نبود... اعتراض به این شیوه از طرف و کنار گذاشتن فرد هم، در شرایطی که ضبط و ربطی حزبی، غیر از روابط خشن و فرقه ای محفلی، در کار نبود، نه جایگاهی داشت و نه ممکن بود... این حتی در مقایسه با شیوه‌های متداول بورژوازی (۲) در همان دوره نیز عقب افتاده بود. صرف‌نظر از موارد مجزا و حقانیت (۳) یا عدم حقانیت آنها این شیوه مخربی بود که به جای اعتماد به نظرات، بی اعتمادی و تحقیر و نوعی ارباب مخالفین را مد کرد و معیارهای اخلاقی و ویژگیهای زندگی فردی را مبنائی برای بیان تفاوت‌های سیاسی و بینشی و عقیدتی باب کرد... سنگین بودن بیوگرافی و روانکاوای تمایلات زندگی فردی اعضا در تشکیلات و جلسات انتقاد و انتقاد از خودهای به معنی واقعی تفتیش عقاید و شکنجه روانی برای واداشتن اعضا به ماندن در تشکیلات، از همینجا مایه میگرفت". (ص ۳۵)

ابتدا باید پرسید منظور از "شیوه‌های متداول بورژوازی" چیست؟ اگر منظور کشورهای غربی است، من متأسفانه مکان کنونی آن هم- زندانی "گرهارد" نام آلمانی را که در سال ۵۳ مدتی در زندان قصر بود نمیدانم و گر نه ایشان که مهره‌های پشتش را زیر شکنجه شکستند میتوانند ما نویسنده ما توضیح دهد که فرق "شیوه‌های متداول بورژوازی" در آلمان با ایران شاه در چه بود و بی توجهی نسبت به عدم خوانائی شیوه‌های "اینجا" و "آنجا" با هم، چه عواقبی برای انسان در بر دارد! اگر منظور حسین مرادبیگی شیوه‌های متداول در احزابی همچون حزب پان ایرانیست و حزب رستاخیز و گزینش های آریا مهری در آنها و یا حزب توده و انتصابات و اخراجات از سوی ک.ک.ب. است، جز اینکه در برابر اینهمه "درایت" لنگ بیندازیم چاره دیگری نداریم! اگر منظور مجاهدین خلق است، قاعدتاً نویسنده ما نباید از رویدادهای تراژیک آن بی‌خبر باشد. اگر منظور چریکهای فدائی خلق است، خوب آنها تمام توده‌ها را "بدون اطلاع خودشان" از سازمان کنار گذاشته بودند و ... بهر حال ما منظور از "شیوه‌های متداول بورژوازی" را نفهمیدیم و بنابراین از این میگذریم.

خواننده‌ای که از ماجراهای گذشته کومه‌له اطلاعی نداشته باشد ولی حداقل دقتی در نقل قول فوق بکند فوراً متوجه تناقضی می‌شود؛ و آن اینکه وقتی تشکیلات به راحتی از آن اعضای با سابقه و منطقاً بیشتر مورد اعتماد خود صرف‌نظر کرده و آنها را بدون اطلاع خودشان کنار میگذارد، چگونه به اذیت و آزار روحی برای واداشتن اعضا به ماندن در تشکیلات روی می‌آورد؟! و برعکس آیا بهتر نبود که این "محفل" خبیث برای عریض و طویل کردن خود هم که شده و برای اینکه قدرت اذیت و آزار بیشتری بدست آورد، آن اعضای مورد اشاره را نیز از طریق "شکنجه روانی و تفتیش عقاید" و از این قبیل در خود نگاه میداشت؟! از این تناقض هم چشم‌پوشی کنیم، آخر

کدام عقل سلیم قبول می‌کند که یک محفل و یا حتی یک تشکیلات بزرگ مخفی بدون مطلقاً هیچ امکان مادی (زندان، پول، نیروی مسلح و غیره) بتواند حتی یک نفر را علیرغم میل خود او برای یک لحظه با چنان سیمهای خاردار نامرئی روانی، به ماندن در تشکیلات وادار کند؟ این چه نیروی روانی معجزه‌آسائیست که علیرغم تمام فشارها و صدمات روانی‌ای که در جامعه در مقیاس میلیونی رفیق گریزپای ما را به فرار از سازمان و فرار از هر گونه فعالیت متشکل فرا میخواند، باز هم برنده کشمکش است؟ آخر کدام فرد انسانی-که پیوندهای سیاسی و تشکیلاتی خود را در اثر "فشار روانی و تفتیش عقاید" نگاهداشته است- می‌تواند حتی یک ساعت در برابر دژخیمان ساواک مقاومت کند و رفقای خود را سهل است، اجداد خود را نیز لو ندهد؟! آیا منطقی‌ترین و آسانترین راه برای چنین شخصی (آنهم شخصی که در برابر قدر قدرتی چون رژیم شاه قد علم کرده است) این نبود که روابط خود را هر چه زودتر با "محفل" قطع کند؟

میگویند دیکتاتوری و شکنجه و سرکوب بیرحمانه و سیستماتیکِ حق طبیعی و انسانی و شهروندی افراد، از سوی هر نیرو و یا هر کس که باشد، یک نتیجه و خیم روانی هم ببار می‌آورد و آن اینست که انسان نسبت به "خود" (خود خویشتن یا تشکیلات خود و یا ...) بیرحم می‌شود و منشأ و علت‌العلل معایب و ناکامیها را در درون خود جستجو می‌کند. آیا علت خودزنیهای نوع حسین مرادیگی را باید در این رابطه جستجو کرد؟ شاید. اما فشار و آزار روانی مطرح شده از جانب نویسنده ما می‌تواند به یک نحو صحت داشته باشد؛ و آن اینکه در اثر شرایط پر از تناقض و ستمگری جامعه-که انسانها را متأسفانه به معضلات روانی گوناگونی دچار می‌سازد- افرادی از خودبیگانه پدیدار می‌گردند که در دوراهیهای زندگی توانائی تصمیم ندارند و در شرایط سخت مبارزه، مدام بین تصمیم به گریز یا تصمیم به ماندن در نوسان بوده و بگونه‌ای منفعل گوش بزنگ تصمیمات دیگرانند؛ هر بار، هر ماه، هر هفته و هر ساعت از موضع پیشین پشیمان می‌شوند و باز روز از نو روزی از نو. این البته گناه نیست، اما فضیلت هم نیست. ولی در صورت وجود افراد با چنین خصوصیتی، بجای جستجوی مجرمین و عاملان واقعی چنان معایبی یعنی حامیان نظام ستمگرانه و خود نظام، رفیقان دیروز خود را که برای حفظ شما از جان هم دریغ نداشته‌اند در صندلی اتهام نشاندن، بی‌انصافی و بی‌اخلاقی غیر منتظره‌ایست.

هیچ انسان بدون نوسان و بدون تردید در جامعه بویژه در برابر مسائل سترگ اجتماعی آنهم وقتیکه انواع رنجها و ناکامیها در یک قدمی شما کمین کرده‌اند، وجود ندارد. در چنین احوالی جمع شدن بدور یکدیگر، هم وسیله نیل به هدف و هم تنها راه غلبه بر نوسان و تردید است. در جمع ما کوشش برای "هموژنیزه کردن" جمع (یعنی نیل به هماهنگی و هم فکری و صمیمیت و وفاداری همگانی)، از طرق گوناگون مطالعه، بحث و جدل، انتقاد و انتقاد از خود، شرح بیو گرافی (کسانیکه برای اولین بار با یکدیگر ارتباط برقرار میکردند)، گزارش‌دهی و بازخواست از یکدیگر، انتقاد، شوخی و طنز نسبت به عافیت‌جویان و پرحرفهای راحت طلب (مثلاً ملقب ساختنشان به "چوخ بختیار"، تیپ خود بین محدود فکر و پخمه‌ای که زندگی نسبتاً راحتی دارد و خود را بسیار خوشبخت احساس می‌کند که زنده یاد صمد بهرنگی در مورد آن شرح کامل و رسائی ارائه داده بود) و از این قبیل انجام میگرفت.

انتقاد و انتقاد از خودهای بقول حسین مرادیگی‌ها "بیمارگونه"‌ای نیز که در کنگره یکم صورت گرفت (که متأسفانه من نتوانستم در این کنگره حضور یابم) در واقع تجدید عهد و پیمان بین رفیقانی است که دست حوادث چندین ساله (دستگیریها، متفرق شدن آنها، مشکلات زندگی و ...) احساس بروز خللی در همبستگی و پیگیری اهداف مشترک را در ذهن این رفیقان پدید آورده است.

برای انجام روشن‌ترین و ساده‌ترین کارهای جمعی نیز همواره یک تعهد و التزام جمعی ضروری است چه رسد به کار خطیر مبارزه سیاسی در جوامع مختنقی که ما در آن زندگی می‌کنیم که در برابر مصائب پر رنج و گاهی فاجعه‌بار سر راه هیچ ضمانتی برای ادامه

مبارزه مشترک جز وجدان آگاه افراد و احساس اطمینان از این هم وجدانی انسانی در میان همزمان وجود ندارد. و چنین وجدان انسانی - ای نه خلق الساعه پدید می آید و نه مادام العمر بودن آن حتمی است. اما اکثر اوقات اعلام آمادگی فرد فرد کوشندگان (که میتواند - مثلاً بسته به خطائی که فرد در گذشته مرتکب شده یا توانائیها و نقاط ضعفهایی که داشته یا دارد و غیره - اشکال فوق العاده متنوعی به خود بگیرد) جمع را بی تزلزل تر، مصمم تر و نیرومند تر میسازد. به هر حال اینگونه تعهد دادن ها و اطمینان و اعتماد به یکدیگر پیدا کردن ها (که در واقع کارکرد "انتقاد و انتقاد از خود" همینست) برای کسی یا کسانی که عهد و پیمان رفیقانه، تشکیلاتی و مبارزه جویانه را از معایب بشر به حساب می آورند و پس از "جلوه در محراب و منبر"، به مزاجشان خوش نمی آید که با سؤال "چون به خلوت نشسته اند چکار دیگری میکرده اند" (وقت و نیروی خود و مرتبطین را صرف چه کرده اند، پول تشکیلات را به چه مصرفی رسانده اند و غیره) روبرو شوند، باید هم بیمار گونه به حساب آید.

نتیجه اینها این بود که ما در یاری جمعی به افرادی مصمم تبدیل گردیم؛ کار رفیقی را که در ارتباط مستقیم با هر کدام از ما نبود، امر خود بحساب آوریم؛ اگر رفیقی یا رفیقانی دستگیر میشدند، ادامه کارشان را وظیفه خود بدانیم؛ اگر خود دستگیر شدیم، مطمئن باشیم که رفیقان دیگر کار و اهداف مشترکمان را همچنان پی خواهند گرفت؛ بجای تکبر و شخصیت سازی کاذب، همگی بدانند که بقیه نیز انسانهای زمینی با نقط قوت و ضعف خود هستند، رفاقت و محبت بی شائبه رشد یابد، تعصب جائی نداشته باشد و ... طوری شده بود که اگر دو رفیق برای اولین بار با یکدیگر ارتباط می گرفتند، پس از چند لحظه گوئی چنان بود که سالها یار و همدم و همرمز یکدیگر بوده اند، ... نکات فوق را حسین مرادبیگی هم میدانند (و میدانست)، بنابراین عوامل روانی ای را که بیشتر برشمردیم نمیتوان عامل (و یا عامل مستقیم) شلاق کشیدن ایشان نسبت به تشکیلات آهنگام به حساب آورد. مخصوصاً با توجه به اینکه تعداد کسانی که بدان نحو کنار گذاشته شدند (یعنی وانمود می شد که دیگر تشکیلاتی وجود ندارد) دو نفر بودند (و یا احتمالاً حداکثر چهار نفر. این دو نفر دیگر احتمالی، کسانی بودند که خود بعداً به حزب توده پیوستند)؛ یعنی شیوه سیستماتیکی نبود. بعلاوه در دیگر مقولات مورد بحث (انتقاد و انتقاد از خود، شرح بیوگرافی و ...) نیز که حسین مرادبیگی آنها را تفتیش عقاید و شکنجه روانی و از این قبیل مینامد، پس از انقلاب و پس از علنی شدن کومه له، احدی به کومه له اعتراض نکرد که گویا مورد چنان ظلمهایی قرار گرفته است و حتی یک نفر (اعم از عضو یا غیر عضو) بنا بدلایلی که حسین مرادبیگی انباش را از آن پر کرده است از کومه له جدا نشد (تعداد معدودی در خارج کردستان بدلیل اختلافات سیاسی - مثلاً متمایل شدنشان به احزاب چپ پرسوویت - از کومه له فاصله گرفتند و در مقابل، دهها نفر به هواداری از آن روی آوردند). اینها را همه، حسین مرادبیگی هم میدانند. پس چه چیزی ایشان را پس از بیش از یک ربع قرن به وارونه کردن حقایق و تفاسیر آنچنانی سوق داده است؟ اجازه دهید برای روشن شدن بیشتر پاسخ، گوشه های دیگری از اظهارات ایشان را بیاوریم:

"بدنبال دستگیری محمد حسین کریمی و مصلح شیخ الاسلامی فاتح این مسأله را مطرح می کند که شرایط بعلت خفقان شدید ساواک برای کار متشکل و هرمی آماده نیست باید شیوه دیگری را در پیش گرفت. این بعنوان نظری "انحلال طلبانه" از طرف فاتح گرفته می شود و فاتح مورد غضب این جمع (!؟) قرار میگردد. میشد گفت ما با این نظر مخالفیم، ما راه خود را ادامه میدهیم، شما هم اگر خواستید می مانید اگر هم نخواستید از هم جدا می شویم و هر کس راه خودش را ادامه میدهد. بجای این کار همانطور که بالاتر گفتیم روش طرد به شیوه نادیده گرفتن و قطع ارتباط تدریجی با فاتح در پیش گرفته می شود ... در هر حال در ادامه این بحثها اول فاتح و بعداً مصلح، مورد مصلح را بیاد ندارم چرا؟ در اواخر سال ۴۹ به شیوه های که گفتیم کنار گذاشته شدند". (ص ۳۶)

آنطور که حسین مرادیگی ادعا می‌کند "غضبی" در کار نبود. نه مطلقاً به کینه‌ی، اتهامی و برچسبی علیه این رفقا دامن زده شد، نه حب و بغض شخصی‌ای در کار بود و نه هیچ چیز دیگری از این قبیل در تصمیم ما دخیل بود.

در مورد مصلح (که مدتی پس از مورد فاتح پیش آمد) تصور رفقائی که در ارتباط مستقیم با او بودند این بود که با دستگیری مجدد ممکن است توانائی مقاومت در برابر شکنجه و حفظ اسرار تشکیلات را نداشته باشد، اما در مورد فاتح قضیه اندکی سنگین‌تر بود. ایشان بدلیل آن طرح (پیشنهاد عقب نشینی و زنجیره‌ای شدن روابط) از سازمان کنار گذاشته نشد، بلکه از آنرو بود که بدستور ساواک در وصف "انقلاب سفید" ("با" انقلاب شاه مردم") مقاله‌ای تحت عنوان "و آنک سپیده دمید" منتشر کرد (اولین کسی که از این امر مطلع شد و عکس العمل نشان داد، مصلح بود).

من علیرغم میل درونی و در کمال تأسف سطور فوق را مینویسم. اگر تاریخ‌نگاری نوع حسین مرادیگی در کار نبود، شاید هرگز نیازی به آوردن مطالب بالا نمی‌بود. چرا که به نظر من واقعیات بعدی نشان داد که خدمات فاتح به امر آزادی و عدالتخواهی (تا هنگام پیوستن وایمان آوردن به ح. ک. ک.) بیش از آنست که چنان نوشته‌ای آنرا بپوشاند. اما باید قبول کرد که در شرایط آهنگام، برای یک تشکیلات چپ پیشتاز عدالتخواهی و مبارزه علیه دیکتاتوری چنان کاری از جانب یک عضو (آنهم بدون دادن هیچ اطلاعاتی به دیگر رفقا) قابل قبول نبود و اگر همچون حسین مرادیگی شرایط زیستن سیاسی در اروپا را با شرایط زمان شاه یکی نگیریم متوجه می‌شویم که تشکیلات تدبیر پیشگیرانه نسبتاً منطقی و عادلانه‌ای برای حفظ خود در برابر یک یا دو عضو متزلزل در آن هنگام نه چندان قابل اتکا (و حتی حفظ خود آنها در مقابل فرو ریختن در مقابل شکنجه‌های ساواک) بکار برده است.

نحوه سازمانیابی مخفی در برابر یک رژیم ددمنش واقعاً مقوله مهمی است و بنظر من هنوز که هنوز است، چپ ایران به اصول راهنمای روشنی در این رابطه دست نیافته و بهمین دلیل تاکنون با هزاران افسوس بهای گزافی در مبارزه با حامیان جهل و سرمایه پرداخته است. آیا اگر طرح فاتح قدمی در حل این مشکل بود، این انتظار نابجائی است که ایشان میبایست همچون هر رزمنده دیگر راه آزادی برای پیشبرد نظرات خویش اندکی از خود مایه بگذارد و با توجه به اینکه همه ما را میشناخت، تک تک هم شده در اقتناع ما بکوشد؟ آیا از اینجا نمیتوان نتیجه گرفت که خود ایشان نیز بطور یکجانبه و بدون اینکه هیچ اطلاعاتی از نظر بقیه داشته باشد، بدلیل اقتضای نحوه زندگی‌ای که انتخاب کرده بود، با تشکیلات قطع رابطه کرده بود؟ ... تا همینجا می‌بینیم که حسین مرادیگی از تشکیلات آن زمان کومه‌له، جز تاریکی و سیاهی چیزی ارائه نمیدهد. حتی هنگام مطالعه کتاب ایشان، انسان احساس نمی‌کند که زمانی رژیم سنگدل و مستبد و آزادی‌کش وجود داشته و "تشکیلات" ما به درستی و برحق در برابر آن قد علم کرده است! برعکس انسان سرآخر به این نتیجه میرسد که چنان تشکیلاتی نبودنش بهتر از بودنش بوده است! چرا چنین است؟

همانطور که در بخشهای پیشین اشاره کرده‌ام، علت اینست که کتاب ایشان در خدمت به سکت کمونیسم کارگری و "لیدر" آن است نه در خدمت بی شائبه به ارتقا اندیشه آزادی و عدالتخواهی. دورانی که مورد بحث است، دورانی است که هنوز "امام زمان" غایب است و بنابراین هر تلاشی محکوم به شکست است! اگر "قائد" هنوز در عرصه حاضر نیست جای ایراد نیست؛ ایشان همان بهتر که خود را به این اوضاع مسموم نیالودند و در "حوزه علمیه" خود را برای "تلاش هرکول‌وار" بعدی آماده نمودند.

اگر هم در برابر "فواد عقب مانده" (ص ۳۰۲) گاهی نوری از آن تشکیلات ساطع می‌شود، اینرا مرهون وجود عناصری است که اکنون در ح. ک. ک. هستند و در آهنگام نشان کمونیسم در ناصیه‌شان هویدا بود! یعنی حسین مرادیگی رهبر اعتصاب کارگران (سطر

پنجم کتاب!) و "معتقد" به سرمایه داری بودن جامعه ایران (ص ۶۵، که البته هیچ خیری از این اعتقاد ایشان به تشکیلات نرسید!) و فاتح شیخ الاسلامی که مظلوم واقع شد ولی سرانجام نشان داد که از همان ایام گذشته جهت گیری بیعت با "رهبر" غائب داشته است.

اگر ح.ک.ک. از بررسی انتقادی تشکیلات کومه‌له در زمان شاه درسی فراخور زمان و همطراز آن رنج و تلاش بزرگ میگرفت، آنگاه شاید خطای تاریخ‌نویسی چندان آزاردهنده نمی‌بود. اما هیئات که این امید است عبث و سکت مربوطه با متصل کردن خود به کمونیسم و کارگر و گذشته کومه‌له (آنجا که لازم می‌بینید)، همه آن رفتارها و احساس مسئولیتها و سنتهای پسندیده انسانی را که با این نامها تداعی می‌شوند، پامال امیال فرقه ای خویش ساخته و باز هم به سهم خود، هم‌صف آن افراد و جریاناتی میگردد که با اعمال خود، کمونیسم را هم‌ردیف عوام‌فریبی، بی‌اصولی و پشت پا زدن به هدف و... نمایانده و بدنام ساخته‌اند.

با تمام اینها من نمی‌خواهم که از آنگونه کنار گذاشتن‌ها به دفاع مطلق برخیزم و چه اینکار و چه موارد دیگری از عملکردهایمان را صددرصد صحیح بنمایانم. بلی، در شرایط فعالیت مخفی و وجود رژیم اختناق همیشه احتمال رفتار ناصواب و حتی ناعادلانه وجود دارد. ولی این موارد احتمالی را با "انتقاد" ناعادلانه تر و "کنار گذاشتن" تمام تشکیلات از تاریخ، محو کردن آن تا حد "محفل" و سپس تبدیل آن به یک "محفل روسیاه" پاسخ گفتن، فقط از "کمرویان" جریان "کمونیسم کارگری" برمی‌آید و بس. اگر ایرادی و رفتار نه کاملاً صحیح وجود داشت، نتیجه شرایط ناخواسته بود نه "شیخ خبیثی" که در میان ما- با دور دیدن چشم منصور حکمت- در گشت و گذار بوده‌باشد.

ما در جامعه‌ای استبدادزده و حامی قوانین و سنتهای ارتجاعی می‌خواهیم از جهانیان و از جامعه خود چیزی یاد بگیریم و اگر شد چیزی یاد بدهیم و راه مشترکی برویم ولی همین نفس "فرا گرفتن"، در همان قدم اول با "سیاست" و ضرورت فعالیت سیاسی علیه رژیم عجین می‌شود. رژیمی که مطلقاً هیچ قانونی جز نیروی مقاومت و اعتراض توده‌ها، ددمنشی و جنایتکاری آن را محدود نمی‌کند و در نتیجه مبارزه شما و فراخوانهای شما به مبارزه نیز مطلقاً قانونی نمی‌شناسد جز نیروی وجدان انسانی و آگاهی و تجربه شما.

خود فعالیت سیاسی نیز در شرایط دیکتاتوری عریان اساساً یک فعالیت پارادوکسال (دارای تناقض در خود) است؛ از یکسو چون "دیو" سرکار است و برای این که نابودتان نکند می‌بایست فریاد برآورد و از سوی دیگر با هم چون "دیو" سرکار است و برای اینکه نابودتان نکند میبایست سکوت کنید. برای حل این پارادوکس هنر لازم است. هنری که آن را ندارد ولی برای جنگیدن با دیو لازم است و بنابراین مجبورید در همان حال جنگ آن را فرا بگیرید و در اکثر اوقات قبل از هرگونه فراگرفتنی گرفتار سپاه چال می‌شوید.

در عین حال "فعالیت سیاسی" باید فعالیتی علنی باشد تا بتواند به معنای واقعی کلمه سیاسی باشد. یعنی باید بتوان نظرات و ایده‌ها و طرحهای اجتماعی را بین توده‌ها (همراه با جدل و پلمیک سیاسی همگانی) مطرح ساخت و با معیار پشتیبانی و یا عدم پشتیبانی توده‌ها فهمید که این یا آن سیاست چه نواقص و چه امتیازاتی داشته است. وقتیکه چنین شرایطی وجود ندارد و "روی زمین" میدانی برای حرکت ندارید بنابراین مجبور میشوید به "زیر زمین" پناه ببرید. آنگاه میتوان تصور کرد که "روشن‌نگری" با چه رنجی بدست خواهد آمد و تشخیص درستی یا نادرستی و تصحیح این یا آن شعار، این یا آن نوع رابطه با طبقه، باتشکیلات و با رفیق، کجا و چقدر و چگونه علنی باشید و یا مخفی، تشخیص مناسب بودن یا نبودن من و شما در کار خطیری که بدان دست یازیده ایم و ... چه عمرهایی در طلب دار (هرکسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من).

صرفنظر از گفته های فوق، هر رفتار نامقبولی را هم که بتوان کشف کرد، انصاف و درستی حکم میکند که با رفتارهایی که منصور حکمت و تشکیلات کمونیسم کارگری نسبت به مخالفین-آنهم در شرایطی علنی و آزاد- در پیش گرفتند مقایسه کرد و آنگاه فهمید که چه کسی واقعاً مبیایست به چه کسی درس بدهد. آنگاه میشد فهمید که برای "یاد دادن" به "تلاش هرکولی" نیازی نبود، بلکه یک جو درستی و تواضع برای یاد گرفتن از تجربیات گرانقدر کومه‌له کافی بود.

مثلاً میتوان به جریان تشکیل اتحادیه دهقانان مریوان و نیروی مسلح آن اشاره کرد. در اینجا دیگر دیکتاتوری شاهی وجود نداشت و دیکتاتوری اسلامی نیز هنوز مستقر نشده بود. در موضع گیری نسبت به تشکیل نیروی مسلح اتحادیه مذکور "میشد گفت ما با این نظر مخالفیم، ما راه خود را ادامه می دهیم، شما هم اگر خو استید می مانید اگر هم نخواستید از هم جدا می شویم و هر کس راه خودش را ادامه می دهد". (از همان نقل قول ص ۳۶). و فاتح در ابتدا از جمله مخالفین تشکیل نیروی مسلح اتحادیه دهقانان بود. او و رفقای دیگر هم نظر او این کار را چپ‌روی، ماجراجویانه و نادرست می دانستند و علناً و کاملاً آزادانه در مخالفت با آن در میان توده های مردم به تبلیغ پرداختند. در واقع آنها از لحاظ سیاسی موضعی راست روانه داشتند و این البته گناه نیست (چنین پدیده ای در هر جامعه آزاد، خواه ناخواه بدلیل وجود منافع متضاد طبقاتی و گرایشات متفاوت سیاسی- اجتماعی و غیره روی می دهد). این رفقا پس از مدتی فعالیت، فقط تعداد اندکی را توانستند با خود همراه سازند و اکثریت قاطع توده‌ها، همان راهی را که فؤاد و دیگر رفقای هم‌نظر او ارائه نموده و برای جلب توده‌ها بدان تلاش کرده بودند برگزیدند. بنابراین فاتح و همراهان به این نتیجه رسیدند که اشتباه کرده‌اند. فؤاد به آنها پیشنهاد کرد حال که چنین است، با اعلام علنی به توده‌ها، تبلیغات و تأثیرات پیشین خود را خنثی کنند و این توده‌های فاصله گرفته از اتحادیه را دوباره به هواخواهی و یاری نسبت به آن جلب نمایند. و چنین شد؛ همگی آن رفقا دوباره در صف واحد کومه‌له جمع شده و به مبارزه ادامه دادند.

و بالاخره حسین مرادیگی که اینهمه از بی‌ضبط و ربط بودن "تشکیلات"، "روابط خشن و فرقه‌ای محفلی"، "نفیث عقاید و شکنجه روانی" و غیره مینالد باید جائی و عملی در حزب جدیدش سراغ داشته باشد که "ضبط و ربط" و رفتارها و سنت‌های حقیقتاً انسانی‌ای به نسلهای تازه مبارزین ارائه دهد. من تنها به چند نمونه از این ضبط و ربطهایی که حزب ایشان بشارت‌دهنده آن به "نسل نوین چپ و کمونیست جامعه کردستان" است اشاره میکنم:

۱- یکی از اعمالی که از نظر هر کمونیست راستین شرم‌آور و ننگین است و هرگز در کومه‌له سابقه نداشت، اقدام ح.ک.ک. به انتشار علنی سندی درونی در رابطه با اوضاع پس از نخستین حمله نظامی آمریکا به عراق (سال ۱۹۹۱) و اتفاقات متعاقب آن در کردستان عراق است. در این نوشته، رفیق عبدالله مهتدی نظرات و پیشنهاداتی مطرح می کند که طبعاً در آن علیه رژیم صدام حسین، ابراز پشتیبانی از جنبش توده‌ای و حفظ و یا برقراری و گسترش ارتباطات دوستانه با اتحادیه میهنی و بطور کلی نیروهای سیاسی مؤثر در اوضاع کردستان عراق و ... سخن می گوید. این نظرات بعنوان نظراتی ناسیونالیستی مورد نقد منصور حکمت قرار میگیرد و اصل نوشته و نقد آن پس از چندی دست بدست شدن، بالاخره از سوی حزب جدید "کمونیستی" و "کارگری" بصورت علنی منتشر میشود.

اولاً شرافت سیاسی اقتضا می کرد که صرفنظر از هر ضرر و یا نفع احتمالی برای هر شخص، از نو یسنده پرسیده شود و فقط در صورت موافقت او نوشته مذکور انتشار علنی یابد. اما اینکار حتی علیرغم نامه رسمی با امضای رفقا عبدالله مهتدی و ابراهیم عزیزاده که در آن بدلیل خطرات امنیتی خواهان عدم انتشار آن شده بودند، صورت گرفت. در مقایسه با این عمل شرم‌آور و غیرمنتظره لازم نیست

اصول اخلاق کمونیستی مبنا قرار گیرد، حتی پیمان دو دوست سیاستمدار بورژوا نیز این چنین بی‌محابا و سهل و آسان زیر پا گذاشته نمیشود.

ثانیاً منتهای بی‌مسئولیتی و بی‌مبالاتی (حتی تاحد لو دادن) نسبت به جان و امنیت رفیق و حتی کل تشکیلاتی که در کردستان باقی مانده بود، در برابر رژیم ددمنش بعث در این کار ناشرافتمندانه نشان داده میشود. چنگ و دندان جنایتکارانه‌ای که رژیم صدام‌ها و علی شیمیائی‌ها برای اخطار دادن به ما از طریق بمباران خوشه‌ای اردوگاهمان (که در جریان آن چهار تن از رفقایمان جان باختند) و بمباران شیمیائی (که در آن ۲۳ تن از رفقایمان از دست رفتند) نشان دادند، جای هیچ نوع قمار و بخت آزمائی برایمان باقی نگذاشته بود و رژیم فاشیستی بعث نشان داد در اینکه کاری به کردستان عراق و نیروهای ضد رژیم صدام نداشته باشیم، با ما سر شوخی ندارد؛ حال اعراف کتبی علیه کومه‌له در اختیار داشت.

در برابر اعتراضات به عمل قبیح‌شان می‌گفتند، اینها بهانه است و فقط برای جلوگیری از انتشار علنی نوشته و افشای ناسیونالیسم‌شان، مسائل امنیتی را علم می‌کنند، خطری وجود ندارد! در اینکه می‌گفتند خطری از سوی رژیم بعث وجود ندارد، اینرا درست میگفتند ولی تنها در مورد حزب کمونیست کارگری که تمام بار و بنه و افراد خود را از عراق به اروپا آورده بود! ساکنین اردوگاههایی که در خاک عراق مانده بودند، آلودگان به "ناسیونالیسم کرد"ی بودند که سرنوشتشان بود و نبودشان از لحاظ "کمونیسم" آن اروپا رفتگان عالی مقام علی السویه بود.

لازم نیست به تحلیل متوسل شویم تا بفهمیم چنانچه ساکنین اردوگاهها، منصور حکمت و دیگر افراد ح.ک.ک. بودند و مکان "ناسیونالیستها" در اروپا و "ناسیونالیستها" چنین حرکت ناشرافتمندانه و زشتی را در مورد آن دیگران انجام میدادند چه روی میداد. یک اتفاق واقعی بهتر از هر تحلیلی سخن میگوید:

یک زمانی شخصی بانام مستعار "امین صادقی" هجونامه و پیشگوئی‌نامه‌ای در مورد ح.ک.ک.ا. برای سایت بروسکه وابسته به سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) فرستاد که در آن در داخل پرانتز به نام فرزندان منصور حکمت نیز اشاره کرده بود. کار ناموجه و ناپسندیده‌ای بود که جا داشت در حد خود مورد انتقاد و برخورد قرار گیرد (بهترین چاره اینست که مسئول سایت بروسکه میبایست ضوابطی بر اساس مراعات حقوق شهروندی و ... برای درج یا عدم درج نوشته‌های ارسالی میداشت). اما در واقعیت چه روی داد؟ "مجرم" (نه متهم) شماره یک بعنوان تشکیلات "باند مهدی-ایلخانی زاده" و "مجرم" (نه متهم) شماره یک بعنوان نویسنده "عبدالله مهدی" اعلام شد! و لشکر کشی اینترنتی از سوی تمامی (یا تقریباً تمامی) اعضای ح.ک.ک.ا. علیه "افشا"ی نام آن کودکان و ایجاد خطر امنیتی برای آنها تا بدان حد پیش رفت که "عبدالله مهدی" را خنجر بدست بالای سر آن کودکان تصویر میکرد! مسئول سایت بروسکه نیز در حکومت سوسیالیستی آینده ح.ک.ک.ا. به اشد مجازات محکوم گردید! و تازه همه اینها در حالی بود که مکان خانواده منصور حکمت بطور قطع در امن‌ترین نقطه دنیا بود و احدالناسی آدرس آنها را نمیدانست.

حال بی‌جاست اگر بگوئیم "کمونیستها"ی از نوع ح.ک.ک.ا.، خود را شهروندان درجه یک این دنیا و "ناسیونالیستها" را، نه حتی اتباع درجه دوم که شایسته طرد در اسفل السافلین میدانند؟!

ثالثاً تمامی اعضای ح.ک.ک.ا. یقیناً بر این امر آگاه بودند که "ناسیونالیسم" اگر بفرض با یک نوشته درونی شروع شود، با همین یک نوشته تمام نمی‌شود. میشد اندکی صبر کنند و همه‌گونه انحرافات مطلوب خود را در نوشتار و کردار علنی مابقی تشکیلاتی که همراه آنها نرفته بود بیابند و افشا کنند و از لحاظ مرزبندیهای ایدئولوژیک و سیاسی چیزی کم نیاورند. مخصوصاً اینکه خود منصور حکمت بارها اعلام کرده بود که جریان کمونیسم کارگری نه صرفاً در مرزبندی با ح.ک.ک.ا. (و یا سازمان کردستان آن)، بلکه اساساً در برابر چپ غیر کمونیستی و غیر کارگری در سطح جهانی خود را فرموله و تعریف کرده بود. پس از این زاویه نیز اگر نگاه کنیم کمی تأخیر در پیشرفت "کمونیسم" در کردستان در برابر سیر پیشروی آن در سطح جهان، قطره ای ضرر در برابر دریائی نفع بود. اما عملاً - نه در خیالات و تصورات - وضع از چه قرار بود؟ واقعیت این بود که دیگر هیچ چیز در این جهان بر ح.ک.ک.ا. تأثیر گذار نبود مگر فشار آن بخش از تشکیلات که همچنان بنام حکا و سازمان کردستان آن (کومهله) باقی مانده و بعنوان بخش "ضد انشعاب"، تنها معضل واقعی و حی و حاضری بود که ح.ک.ک.ا. را از آن گریزی نبود و تنها در تقابل با آن میتوانست و میبایست هم حیات و پدید آمدن خود را معنی کند و هم با ارائه یک توجیه منطقی خطر هرج و مرج تشکیلاتی را از خود دور نماید. بدین ترتیب در برابر فشار این سؤال که "چرا انشعاب کردید؟" در هیچ کجای جهان نمیشد پناه گرفت مگر اینکه سریعاً پاسخی داده میشد و پاسخ آنها این بود که "از ناسیونالیستهای کردستان جدا شدیم". و سکت‌های جدید ایرانی و عراقی که اینچنین به طبقه ششم آسمان "کمونیسم" رسیده بودند به خود حق میدادند که برای امنیت هیچ "ناسیونالیست عقب مانده" ای تره هم خرد نکنند.

اما از این "شدت احساس مسئولیت" در مرزبندی سریع و بدون حتی دقیقه ای تأخیر با "ناسیونالیسم" چه حاصل شد؟ چپ در کردستان عراق بنام "حزب کمونیست کارگری عراق" عرض اندام کرد، همچون همتای ایرانیش اعمال یک حزب پرووکاتور را از خود بروز داد (از جمله به مقاله رفیق وحید عابدی بنام "رویدادهای عراق و هشدارهای ارتجاعی" مراجعه کنید)، بازنده مطلق عرصه مبارزه سیاسی گردید، کمونیسم و رادیکالیسم چپ را بی اعتبار و بی آبرو کرد و این در شرایطی بود که کومهله زمان شاه امکان چنین شرایط مساعدی برای رشد چپ را در خواب هم نمی‌دید. صد افسوس که سالهاست جای یک چپ واقعی، توده‌ای و با عقل و درایت و دلسوز توده‌های زحمتکش در کردستان عراق خالی است.

۲- پس از مدتی، تعدادی از اعضای ح.ک.ک.ا. (رضامقدم، فرهادبشارت و ...) قبل از آنکه منصور حکمت کارگری نبودن و کارگری نشدن حزب را با یک نوسان تازه فکری خود، پیشروی نوینی برای حزب قلمداد کند، از این حزب استعفا دادند و بدینوسیله نشان دادند که فکری و شخصیتی برای خود قائلند. اما حسین مرادی یکی‌ها ضمن کف زدن برای "در افزوده" جدید منصور حکمت به مارکسیسم (که در واقع تقلیدی ناشیانه و کاریکاتوری بود از شیوه ای که بموقع خود و در جای خود اصیل بود و کومهله از قریب به بیست سال پیش آنرا اتخاذ کرده بود)، مستعفیان را به باد حمله گرفتند و با برجسبهای "دوم خردادی" و متمایلین به سازش با جمهوری اسلامی و از این قبیل بمباران‌ها کردند. بدیهی است کارکرد چنین شیوه "متمدنانه" ای اخطار به باقی مانده‌های در تشکیلات بود که به راحتی هوی و هوس مخالف خوانی و استعفا و غیره به سرشان نزنند (مقایسه کنید با نصایح و اتهاماتی که حسین مرادیگی - در نقل قولهایی که در صف حات پیشین آوردیم - نسبت به کومهله اظهار داشته است).

۳- افشای کمک تسلیحاتی کومهله به اتحادیه میهنی طی اعلامیه ای علنی از سوی ح.ک.ک.ا. عراق زمانیکه هنوز رژیم صدام در قدرت بود. این عمل قبیح نشان داد که "ضبط و ربط" نوین جریان تحت نام کمونیسم کارگری مبنی بر لو دادن مخالفین به دشمنان بشریت هر جا که منافعشان اقتضا کند، به روال تثبیت شده این جریان تبدیل شده است. آخر همچنانکه پیشتر گفتیم حق زندگی و فعالیت

مختص اتباع درجه یکم این دنیا یعنی اعضای ح.ک.ک. است و مخالفین "ناسیونالیست" آنها که در درجات پائین تری قرار دارند، باید از هم اکنون مجازات ناسیونالیست بودن خود را ببینند و دولت آینده آنها نباید از این لحاظ به زحمتی زیادی دچار شود! آری قبح این گونه اعمال در نزد اینان ریخته است؛ عدم شرافت سیاسی و شکستن هر نوع تعهد و پیمان با "حکمتیسم" عجین گشته است. شرمی هم از این ندارند که خود را کمونیست می نامند. یکی از خصائل اساسی هر کمونیست شرافت سیاسی است، بنابراین هیچکدام از این فرقه ها کمونیست نیستند. البته هر شرافتمند سیاسی هم الزاماً کمونیست نیست ولی این "کمونیستها"ی ما ثابت کرده اند که حتی آن یکی هم نیستند.

۴- آخرین انشعاب ح.ک.ک. که احزاب (بخوانید فرقه های) "حکمتیست" ایرانی و عراقی از آن بیرون زدند، "ضبط وربط-ها" و "روابط پر از مهر و صفا"ی تازه ای در بدو بیراههائی که طرفین به یکدیگر نثار میکردند، به جهانیان ارائه کرد!

هنوز که هنوز است هیچکدام از طرفین نمیدانند، یا نمیخواهند روشن سازند که اختلافشان بر سر چیست! هم آنکه "حکمتیست" را به نام خود افزوده و هم آنکه همان نام قبلی را دارد هر دو مدعیند که ادامه دهندگان راستین منصور حکمتند. بنظر من هر دو درست میگویند! اما در عین حال بدون تفاوت هم نمی باشند! چنین وضعیتی از آنرو ممکن گشته است که- بعنوان یکی از علل- خود نظرات منصور حکمت مجموعه ای پر از تناقض است.

منصور حکمت بتدریج (و سرانجام طی ایجاد فراکسیون "کمونیسم کارگری")، کمونیسم و مارکسیسم را (بدیهی است آن نوعی را که خود از آن تلقی داشت) به مذهب تبدیل کرد و بر اساس آن به سیاست پرداخت. اما همچون همه آن رهبران مذهبی مدعی ارتباط با عالم بالاتر که خود در زمره بی ایمان ترین بندگان هستند (زیرا خود بهتر از هر مؤمنی میدانند که چنان ارتباطی دروغ محض است)، منصور حکمت نیز (که ناخوانائی نگرش خویش را با فاکتها و واقعتهای حرکات سیاسی و اجتماعی می دید)، خود بیش از همه و قبل از همه مذهب خود را نقض نمود (بارزترین آن تزه های مربوط "حزب و قدرت سیاسی" و مسأله ملی است). تا وقتی که زنده بود بدلیل توانائی هائی که داشت صاحب الاختیار نقض (با عدم نقض) نظرات خود بود و مؤمنین گردآمده نیز از آنجا که از خود هیچ نظری نداشتند به صاحب اختیاری ایشان تن داده و اوتوریت او را پذیرا شده بودند. اما این نقشی و توانائی ای منحصر به فرد بود که در فقدان منصور حکمت از هیچکس ساخته نبود. یعنی دیگر کسی وجود نداشت که بعنوان لیدر در عین طرح نظرات متناقض با نظرات پیشین (به عبارتی خوشبینانه یعنی تلاش در جهت تصحیح اشتباهات و تطبیق دادن خزنده و زیر جلکی خود با واقعیات سرسخت) مجموعه همه افراد تشکیلات را بدنباله روی از لیدر قانع کند. انشعابو ("حکمتیستها") کسانی هستند که بیش از آن شاخه دیگر در مذهب خود شک کرده اند و ادامه دهنده راستین منصور حکمت در اجرای بی ملاحظه و رادیکال هر چرخش نظری و سیاسی هستند و از آنجا که اکثریت قریب به اتفاق آنها کرد هستند، اینرا دستمایه امکان مانور بیشتر در کردستان میدانند. یعنی بعبارت دیگر نقض کننده نظرات منصور حکمت همچون خود منصور حکمت هستند! آنهائیکه در نیمه دیگرند و اکثریتشان غیر کردند و بخاطر گرایش بیشتر به نظرات قدیمی تر منصور حکمت، از سوی اینطرفی ها چپ سنتی نامیده می شوند، ادامه دهندگان راستین ولی محافظه کار منصور حکمت هستند که در تغییرات فکری و سیاسی و بازی با نظرات منصور حکمت طرفدار ملاحظه و دست به عصا راه رفتن می باشند. بطور خلاصه ماهیت اصلی اختلاف در اینست که کدامیک حق دارد بدون مزاحمت آن دیگری مذهب حکمتیستی خود (شعارها) را با سیاست نان به نرخ روز خوردن وفق دهد! یعنی به نظر من دفاع از هیچ اصلی (در عمل و نه در شعار) برای هیچیک از طرفین مطرح نیست بلکه رقابت و جدال سکت ها بر سر کلیدداری "گنج" بی اصولی است. در واقع "کمونیسم"ی که بدین ترتیب دستمایه جنبش فرقه گرائی شده است، بیشتر

حالت رقابت بین دکانداران با اجناس باد کرده و کم مشتری در یک خیابان کوچک و یا رقابت چند آخوند پول‌پرست در یک محله کم جمعیت را تداعی میکند نه مسئولیت نسبت به جنبش میلیونی و مسائل مبتلابه آن.

*

اشاراتی به برخی کمبودها و اشتباهات دیگر

همچنانکه در بخشهای پیشین مشاهده کردیم، کتاب "تاریخ زنده" از لحاظ ثبت وقایع نیز بسیار سهل‌انگارانه و حتی ناعادلانه نوشته شده است. بدین جهت، در آخر این بخش هم تعدادی از اینگونه کمبودها و اشتباهات را ذیلاً ذکر مینمائیم:

۱- در مورد شورای یازده نفره شهر سنج که پس از نوروز خونین ۵۸ تشکیل شد توضیحی داده نشده است. در این شورا از جمله اعضای کومه‌له، رفقا یوسف اردلان، جلیل معین افشار و عبدالله بابان بدون اینکه وابستگی تشکیلاتی آنها معلوم باشد، منتخبن از لیست چاپ بودند.

رفیق جلیل معین افشار مشهور به استاد جلیل جوشکار، یکی از اعضای حوزه سه نفره متشکل از خود او و رفقا صدیق کمانگر و ساعد وطن‌دوست و یکی از محبوبترین‌ها در میان کارگران مرتبط با کومه‌له در زمان رژیم شاه است. او یکی از فرزندان رنج و کار و از کودکی مجبور به کار سخت برای تأمین زندگی خانواده بوده و از هنگامیکه به فعالیت سیاسی روی آورده یکی از ستونهای تشکیلات و از یاران صمیمی، دلسوز و هوشمند کومه‌له بوده است. اما نویسنده "تاریخ زنده" وقتی که نوبت به اشاره‌ای به جلیل میرسد، حتی تمام توصیه‌های منصور حکمت در نقد "نظامی گری ناسیونالیستی" و تکیه روی فعالیت سیاسی و تشکیلاتی- که خود در کتاب آنهمه در مدحشان داد سخن داده است- را فراموش کرده و به جلیل فقط نقش خمپاره‌انداز عطا کرده است! و سپس در شرح قهرمانیهای نظامی خویش، "جمال خمپاره" (جلیل معین افشار) را در ردیف "گروهان قند علی" (به قول خود جلیل که کتاب "تاریخ زنده" را مطالعه کرده)، و خود را در مقام "تیمسار" قرار داده است!

۲- تاریخ فراندوم جمهوری اسلامی در سال ۵۸، روز ۱۲ فروردین بود نه ۱۰ فروردین (ص ۹۵)

۳- اعدام احسن ناهید در بیمارستان نبود (ص ۱۴۰)، بلکه همراه برادرش شهریار در کنار تعدادی دیگر از مبارزین راه آزادی، همگی از سوی جوخه اعدام بدستور خلخال جلااد تیرباران شدند. تصویری از صحنه این اعدام در سراسر جهان انتشار یافت که دریائی از گفته‌های هنوز ناگفته در آن است.

۴- "بعد از اصلاحات ارضی ... کردستان هم دستخوش تحولات عظیمی شد ... روابط و مناسبات بین دختر و پسر منقلب شد، پدیده دوست پسر و دوست دختر گرفتن در کردستان هم معمول شد، مراسم مذهبی در ازدواج بتدریج رخت بر بست (۱؟) و علاقه به موسیقی مدرن شکل گرفت" (ص ۸۷)

اصفهانیه‌ها می‌گویند "هر چیزی خوبش خوبس" (هر چیزی خوبش خوب است)! "کمونیسم" هم شمال شهر تهرانش خوبس! ولی آیا واقعاً حتی در شمال شهر تهران زمان شاه هم مراسم مذهبی (یعنی خواندن صیغه عقد با حضور آخوند) در ازدواج رخت بر بسته بود؟

۵- کنگره ام.ک.ک. در روستای "زاوه کیو" بود نه "نزدیک روستای سلامت". (ص ۲۶۲)

۶- رفقا عارف مولانائی و دیگران در اثر خمپاره باران اردوگاه مالومه از سوی ارتش بعث عراق جان باختند نه جمهوری اسلامی. (ص ۵۵)

۷- صحبتی در مورد کمیته خارج کردستان کومه‌له و تشکلهای هواداران کومه‌له در آن نقاط و از این قبیل در کتاب "تاریخ زنده" نیامده. همین کمیته بود که در تهران با ام.ک.ک. تماس گرفت و نشریات آنرا برای کومه‌له در کردستان میفرستاد.

۸- پس از یورش مجدد رژیم اسلامی و تسلط آن بر شهرها، جنگ به خارج شهرها منتقل شد و چند سال طول کشید تا جمهوری اسلامی توانست حکومت نظامی خود را بر تمام نقاط کردستان برقرار کند. حسین مرادیگی پس از اینکه از طریق نوشته های "استراتژیک" منصور حکمت فهمیده است در کردستان شهرنشینی پدید آمده است، بنابراین در مقام یک شهرنشین عالی مقام حق را به حقدار رسانده و تمام (و یا تقریباً تمام) این جنگ‌های "دهاتی" را از صحنه "تاریخ زنده" حذف و به دیار عدم فرستاده است! (برای نمونه: تصرف کامل پایگاه بزرگ "سنگسار" نزدیک مهاباد، تسخیر مقر سپاه پاسداران در "باینچو"، تسخیر همزمان دو پایگاه در "ماموخ"، درهم کوبیدن تعرض چند هزار نفره نیروهای جمهوری اسلامی در اطراف دیواندره در تابستان ۶۴ توسط گردانهای شاهو، کاوه و ۲۶ سقر، درهم شکستن تعرض نیروهای رژیم در "دالاهو"، درهم شکستن حمله جاشها و پاسداران در کوههای "شاخ‌شکین"، درهم کوبیدن حملات گروه ضربت "جانوره"، تسخیر پایگاههای "که‌ره‌سی و میانه"، تسخیر قرارگاه سپاه پاسداران در "ته‌وریور" شامل دو پایگاه و یک مقر بزرگ و ... و دهها مورد کوچک و بزرگ دیگر).

قابل توجه اینست که باتمام این فراموشکاریها و اشتباه‌کاریها، نویسنده دقیق و منصف ما از ذکر سوابق فعالیت آذر ماجدی (عضو کمیته مرکزی ح.ک.ک.) در کردستان غافل نمانده است. ایشان ضمن تلاش بسیار برای این سابقه تراشی (تلاشی قابل درک؛ چرا که هنگام انتشار "تاریخ زنده"، هر دو اعضاء یک حزب بودند!)، هر چه جستجو می‌کند کمتر می‌یابد! تا بالاخره به کشف زیر نائل می‌گردد و راهی برای آوردن نام آذر ماجدی در کتاب "تاریخی" خود پیدا میکند: "منصور حکمت در سفر اولش مدتی پیش ما ماند و سپس دوباره عازم تهران شد بار دوم در زمستان ۶۰ با ایرج آذرین برگشت. مجدداً در سال ۶۱ به کردستان ایران بازگشت. این بار آذر ماجدی، حمید تقوائی و خسرو داور هم همراهش بودند" (ص ۲۵۹). تا آنجا که من اطلاع دارم، آذر ماجدی هنگام آمدنشان به کردستان هنوز حتی عضو ام.ک.ک. هم نبودند! اما اگر حسین مرادیگی هنوز دنبال سوابق فعالیت آذر ماجدی می‌گردد، می‌تواند به گفته‌های خود ایشان در اینجا و آنجا مراجعه کند تا ببیند این یک-سوار میدان گسترش تمدن و مدرنیسم در کردستان چه تلاشهای اعجاب انگیز و متهورانه-ای برای "کشف حجاب" از زنان پیشمرگ کومه‌له صورت داده است! فقط باید ایشان این مشکل ما را حل کند: وقتیکه کومه‌له-از زن و مرد، مسلح و غیر مسلح - ارتجاع اسلام سیاسی را سر جای خود نشانده بود، آیا آذر ماجدیها توانسته بودند حتی یک نفر از میان جمعیت دهها میلیونی خارج کردستان را "قانع کنند" که بدون روسری و مقنعه برای یک گردش نیم ساعته به خیابان بیاید؟ و یا خودشان هرگز جرأت کرده بودند که در خارج کردستان، برای تشویق سایرین هم شده یک دقیقه بدون روسری در یک کوچه ظاهر گردند؟